

«الحیوة الدنیا، والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا»
 «یعنی: برای آنها زندگی این دنیا را مثل بز، چون آبیست که
 از آسمان نازل کرده ایم و بوسیله آن گیاهان زمین پیوسته شود آنگاه خشک
 گردد و بادها آنها را پراکنده کند و خدا به همه چیز تواناست. مال و فرزندان
 زیور زندگی این دنیاست و کارهای شایسته ماندنی نزد پروردگارت به
 پاداش بهتر و امید آن بیشتر است»
 آنگاه مردم بیامدند و با او بیعت کردند.

ابو منصور گوید: شنیدم که قماذیان درباره کشته شدن پدرش می گفت: «عجمان
 مدینه با همدیگر انس داشتند، فیروز بر پدرم گذشت و خنجری همراه داشت که دو
 سرداشت و پدرم آنها را به دست گرفت و گفت: در این دیار با این چه می کنی؟»
 گفت: «کسان را میرانم»

و یکی این را بدید و چون عمر ضربت خورد گفت: «اینرا به دست هر زمان
 دیدم که بدست فیروز داد» و عبیدالله بیامد و او را بکشت و چون عثمان به خلافت
 رسید مرا خواست و عبیدالله را به دست من داد و گفت: «پسر کم، این قاتل پدر تو
 است و اختیار وی بدست تو است، برو او را بکش»

گوید: و من او را ببردم جمعی انبوه به دنبال من آمدند و درباره او تقاضا
 داشتند.

گفتم: «کشتن او با من است»

گفتند: «بله و به عبیدالله ناسزا گفتند.»

گفتم: «می خواهید از او حمایت کنید؟»

گفتند: «نه.» و به او ناسزا گفتند.

من او را بخاطر خدا و آنها را کردم، مرا از زمین برداشتند و بخدا روی

سرودست مردم بخانه رسیدم.

ولایتداری سعد بن ابی وقاص بر کوفه

در این سال عثمان مغیره بن شعبه را از کوفه معزول کرد و چنانکه در روایت
شعبی هست سعد بن ابی وقاص را بر آنجا گماشت.

گوید: عمر گفت: «به خلیفه بعدی سفارش می کنم که سعد بن ابی وقاص را به
کار گیرد که من او را به سبب کار بدی معزول نکردم و بیم دارم از این جهت به زحمت
افند» نخستین عاملی که عثمان معین کرد سعد بن ابی وقاص بود که او را به کوفه فرستاد
و مغیره بن شعبه را معزول کرد. در آنوقت مغیره در مدینه بود سعد یکسال و قسمتی از
سال دیگر عامل آنجا بود اما ابو موسی را سالها باقی گذاشت.

زید بن اسلم به نقل از پدرش گوید: عمر سفارش کرده بود که عاملان وی را
یکسال بجا گذارند و چون عثمان به خلافت رسید مغیره بن شعبه را یکسال در کوفه باقی
گذاشت سپس او را عزل کرد و ولید بن عقبه را عامل آنجا کرد.

اگر این روایت درست باشد سعد بن ابی وقاص به سال بیست و پنجم از طرف
عثمان عامل کوفه شده است.

نامه های عثمان به عمال و والیان و عامه مردم

طلحه گوید: وقتی عثمان به خلافت رسید عبدالله بن عامر را به کابل فرستاد
که جزو سیستان بود و او به کابل رسید و آنجا را تصرف کرد، قلمرو سیستان از خراسان
بیشتر بود و چون معاویه بمرد مردم کابل طغیان کردند.

گوید: نخستین نامه‌ای که عثمان برای عاملان خود نوشت چنین بود:

« اما بعد، خدا به پیشوایان گفته حمایتگران باشند نه خراجگیر،
 «پشروان این امت حمایتگر بوده‌اند نه خراجگیر. چیزی نمانده که
 «پشوایان شما خراجگیر شوند و حمایتگر نباشند. اگر چنین شود شرم و
 «امانت و وفانماند. بدانید که عادلانه‌ترین رفتار اینست که در کار مسلمانان
 «و حقوق و تکالیف آنها بنگرید: آنچه را حق دارند بدهید و آنچه را مکلفند
 «بگیرید. پس از آن به اهل ذمه پردازید و حقتان را بدهید و تعهدشان را
 «بگیرید. آنگاه بکمک درست پیمانی بردشمنانی که با آنها سروکار دارید
 «ظفر جوید »

گویند نخستین نامه‌ای که برای سران سپاههای مقیم مرزها فرستاد چنین بود:

« اما بعد، شما محافظان و مدافعان مسلمانانید و عمر برای شما
 «چیزهایی مقرر داشت که ما از آن بیخبر نبودیم و با اطلاع ما بود. نشنوم
 «که کسی از شما دگر گونی آورد که خدا کارتان را دیگر کند و کسان دیگر را
 «بجای شما آرد، بنگرید چگونه اید که من در آنچه خدایم بنظر و تامل
 «در باره آن مکلف کرده نظر می‌کنم»

گوید: نخستین نامه‌ای که به عاملان خراج نوشت چنین بود:

« اما بعد خدا مخلوق را به حق آفریده و جز حق نمی‌پذیرد.
 «بخاطر خدای حق را بگیرید و حق را بدهید، امانت کنید، امانت کنید!
 «بدان پردازید و نخستین کس باشید که امانت‌راز میان می‌برد که بجز
 «عمل خودتان شریک اخلافتان نیز باشید. درست پیمان باشید! درست
 «پیمان باشید! بایتم و پیماندارستم مکنید که خدا دشمن کسانی است که با
 «آنها ستم کنند.»

گوید: و نامه او برای عامه چنین بود:

«اما بعد؛ شما به سبب اطاعت و دنباله روی باینجا رسیده‌اید
 «دنیا شما را از کارتان منحرف نکند که کار این امت از آن پس که سه چیز
 «میان شما فراهم آید به بدعت‌گراری می‌کشد؛ کامل شدن نعمت و دستیابی
 «فرزندان شما به اسیران و قرآن خواندن بدویان و عجمان که پیغمبر خدا-
 «صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمود: کفر در ندانست و چون کاری را نداند تکلف
 «کنند و بدعت آرند»

شعبی گوید: نخستین خلیفه‌ای که بکصد بر مقرری کسان افزود عثمان بود که
 محول شد. و چنان بود که عمر برای موالید مقرری گیران در ماه رمضان روزی یک‌درم
 مقرر کرده بود، بدو گفتند: «چه شود اگر غذایی بسازی و بر آن فراهمشان کنی»
 گفت: «باید مردم در خانه‌هایشان سیر شوند.»

گوید عثمان ترتیب عمر را باقی گذاشت و بر آن افزود و برای عبادت‌گری که در
 مسجد می‌ماند و ابن‌سبیل و مستمندان، غذای ماه رمضان را ترتیب داد.
 در همین سال، یعنی سال بیست و چهارم، بگفته ابو‌محنف و لید بن عقبه به‌غزای
 آذربایجان و ارمنیه رفت که مردم آنجا چیزی را که در ایام عمر با مسلمانان بر آن
 صلح کرده بودند، نداده بودند، اما در روایت دیگران این به سال بیست و ششم
 بود.

سخن از غزای آذربایجان و کار
 مسلمانان در اثنای آن

فروه بن لقیط از دی غامدی گوید: غذاهای اهل کوفه در ری و آذربایجان بود
 و در این دو مرزده هزار جنگاور از مردم کوفه بود؛ شش‌هزار در آذربایجان و چهار هزار
 در ری. در آنوقت در کوفه چهل هزار جنگاور بود و هر سال ده هزارشان به‌غزای این
 دو مرز می‌رفتند و هر چهار سال یکبار نوبت غذا به یکی می‌رسید.

ولید بن عقبه در ایام خلافت عثمان که امارت کوفه داشت بغزای آذربایجان و ارمنیه رفت، سلمان بن ربیعۀ باهلی را خواست و بعنوان مقدمه دار خویش فرستاد. پس از آن ولید با جمع کسان برفت، میخواست در سرزمین ارمنیه پیش روی کند، برفت تا به آذربایجان رسید و عبدالله بن شیبیل بن عوف احمسی را با چهار هزار کس فرستاد که به مردم موقان و پیر و طلیسان هجوم برد و به اموالشان دست یافت و غنیمت گرفت و قوم از او بگربختند و اسیران کمی از آنها بدست آورد و پیش ولید بن عقبه بازگشت.

پس از آن ولید بر هشتصد هزار درم با مردم آذربایجان صلح کرد. به سال بیست و دوم، یکسال پس از جنگ نهاوند، به همین ترتیب با حدیفة بن یمان صلح کرده بودند، اما هنگام درگذشت عمر نداده بودند. و چون عثمان به خلافت رسید و ولید بن عقبه را به کوفه گماشت وی برفت و با سپاه بر آنجا تاخت که چون چنین دیدند اطاعت آوردند و از او خواستند که مطابق همان صلح با آنها رفتار کند و ولید چنان کرد و مال را از آنها بگرفت و کسان فرستاد که در اطراف آنجا بر اعدای مسلمانان هجوم برند.

و چون عبدالله بن شیبیل احمسی از هجوم خویش با سلامت و غنیمت باز آمد به سال بیست و چهارم ولید، سلمان بن ربیعۀ باهلی را با دوازده هزار کس سوی ارمنیه فرستاد که در آن سرزمین روان شد و کشتار کرد و غنیمت گرفت و بادست پریش ولید باز رفت و او نیز که ظفر یافته بود و به مقصود رسیده بود بازگشت.

تجمع رومیان بر ضد مسلمانان
و استعداد مسلمانان از مردم کوفه

در این سال، به گفته ابو محنف، رومیان بجنیدند و سپاههای مسلمانان که در شام بودند از عثمان کمک خواستند.

گوید: وقتی ولید درغزای سال بیست و چهارم به مقصود رسید و وارد موصل شد و در مدینه منزل گرفت نامه عثمان بدو رسید که:

«اما بعد، معاویه بن ابی سفیان به من نوشته که رومیان گروههای بزرگی برضد مسلمانان فراهم کرده اند، چون این نامه من به تو رسد از همانجا که فرستاده من پیش تو آمده یکی را که از دلیری و توانایی و شجاعت و اسلام وی رضایت داری با هشت هزار یا نه هزار یا ده هزار کس سوی آنها فرست. والسلام»

ولید میان کسان به پا خاست و حمد خدا گفت و ثنای او کرد و سپس

گفت:

«اما بعد، ای مردم! خدا در این طرف با مسلمانان امتحانی نکو

داشت و شهرهاشان را که کافر شده بود پس آورد و شهرهایی را که فتح

نشده بود گشود و مسلمانان را با سلامت و غنیمت و ثواب باز آورد و حمد

خدا را پروردگار جهانیان، امیر مؤمنان بمن دستور داده که ده هزار تا

هشت هزار کس از شما را روانه کنم که برادران تن مردم شام را کم

کنید که رومیان برضد آنها تاخته اند. در این کار پاداش بزرگ است و

فضیلت عیان، خدایتان بیمارزد همراه سلمان بن ربیع باهلی روانه شوید»

گوید: مردم روان شدند و سه روز نگذشته بود که هشت هزار کس از مردم

کوفه راهی شده بودند و برفتند تا با مردم شام وارد سرزمین روم شدند. سالار سپاه شامی

حبیب بن مسلمة فهری بود و سالار مردم کوفه سلمان بن ربیع بود، در سرزمین روم تاخت

و تاز کردند و هر چه خواستند اسیر گرفتند و غنیمت بسیار بدست آوردند و قلعه های

بسیار گشودند.

به گفته واقدی آنکس که سلمان بن ربیع را به کمک حبیب بن مسلمة فرستاد

سعید بن عاص بود و قصه چنان بود که عثمان به معاویه نوشته بود که حبیب بن مسلمة

را باسپاه شام به غزای ارمینیه فرستد معاویه او را بدانسوی فرستاد. حبیب خبریافت که موریان رومی باهشتاد هزار رومی و ترک آهنگگ او دارد و این را به معاویه نوشت معاویه نیز برای عثمان نوشت. عثمان به سعید بن عاص نوشت و دستور داد که برای حبیب بن مسلمه کمک فرستد که سلمان بن ربیع را با شش هزار کس به کمک او فرستاد.

گوید: حبیب مردی مدبر بود و مصمم شد بر موریان شبیخون زند و زنش ام عبدالله کلبی دختر بزید این سخن را از او شنید و گفت: «و عده گاه تو کجاست؟»
گفت: «سرا پرده موریان با بهشت؟»

آنگاه شبیخون زد و هر که را در راه وی بود بکشت و به سرا پرده رسید و دید که زنش پیش از او رسیده است و نخستین زن عرب بود که برای وی سرا پرده زدند.»

و چون حبیب درگذشت ضحاک بن قیس فهری ام عبدالله را به زنی گرفت که فرزندان ضحاک از او بود.

در باره کسی که در این سال سالار حج بود اختلاف کرده اند، بعضی ها گفته اند در این سال عبدالرحمان بن عوف به فرمان عثمان سالار حج شد.

ابومعشر و واقدی و دیگران گفته اند که در این سال سالار حج خود عثمان بود.

اختلاف در باره فتحها را که بعضی ها گفته اند در ایام عمر بود و بعضی دیگر آنرا در خلافت عثمان دانسته اند از پیش در همین کتاب آورده ام و سخنان مختلف را در باره وقت هرفتح یاد کرده ام.

آنگاه سال بیست و پنجم در آمد.

سخن از حوادث مهمی که
در سال بیست و پنجم بود

ابومعشر، چنانکه در حدیث اسحاق بن عیسی هست، گوید: حادثه اسکندریه
سال بیست و پنجم بود.

واقعی گوید: در این سال اسکندریه پیمان شکست و عمرو بن عاص به غزای
آنجا رفت و مردم بکشت که خبر آنرا باگفته مخالفان ابومعشر و واقعی در باره وقت
حادثه از پیش آورده‌ام.

بگفته واقعی در همین سال عبدالله بن ابی سرح سپاه سوی مغرب فرستاد.
گوید: عمرو بن عاص پیش از آن گروهی را سوی مغرب فرستاده بود که
غنیتهایی گرفته بودند و عبدالله نامه نوشت و برای غزای افریقیه اجازه خواست که
اجازه داد.

گوید: در این سال عثمان سالار حج بود و بر مدینه جانشین گماشت.

گوید: در همین سال قلعه‌ها گشوده شد و سالار قوم معاویه بن ابی سفیان بود.

گوید: در همین سال یزید بن معاویه تولد یافت.

گوید و در همین سال نخستین فتح شاپور رخداد.

آنگاه سال بیست و ششم درآمد.

سخن از حوادث مهم
سال بیست و ششم

به گفته ابومعشر و واقعی فتح شاپور در این سال بود، گفته مخالفان این سخن
را از پیش آورده‌ام.

واقعی گوید: در همین سال عثمان دستور داد علایم حرم را تجدید کنند.
 گوید: در همین سال عثمان مسجدالحرام را بیفزود و توسعه داد و از بعضی‌ها
 خرید بعضی دیگر فروختند و عثمان خانه‌هایشان را ویران کرد و بهای آنرا در بیت-
 المال نهاد که بر عثمان بانگ زدند و بگفت تا محبوسشان کنند و گفت: «میدانید چرا
 بر من جرئت آورده‌اید؟ بردباری من سبب جرئت شما شده، عمر باشما چنین کرد و
 بر او بانگ نزدید.»

پس از آن عبدالله بن خالد بن اسید در باره آنها با عثمان سخن کرد که از حبس
 درآمدند.

بگفته واقعی در همین سال عثمان سعد را از کوفه معزول کرد و ولید بن عقبه
 را عامل کوفه کرد. اما به گفته سیف عزل سعد از کوفه و گماشتن ولید به سال بیست و
 پنجم بود که به پنداروی هنگام درگذشت عمر مغیره بن شعبه را از کوفه برداشت و
 سعد را عامل آنجا کرد که یکسال و چندماه عامل آنجا بود.

سخن از اینکه چرا عثمان سعد را از
 کوفه برداشت و ولید را بر آنجا گماشت

شعبی گوید: نخستین فساد که میان مردم کوفه رخ داد - کوفه نخستین شهری
 بود که به دوران اسلام شیطان میان مردم آنجا فساد افکند - این بود که سعد بن ابی-
 وقاص مالی از بیت‌المال از عبدالله بن مسعود قرض خواست که او بداد و چون
 مطالبه کرد پرداخت میسر نبود، گفتگو میانشان بالا گرفت: و عبدالله از کسانی کمک
 خواست که مال را بگیرد و سعد از کسانی کمک خواست که مهلت بگیرد و تفرقه
 افتاد و همدیگر را به ملامت گرفتند. گروهی سعد را ملامت می کردند و گروهی عبدالله
 را ملامت می کردند.

قیس بن ابی حازم گوید: پیش سعد نشسته بودم، هاشم بن عتبہ برادر زاده اش

نیز باوی بود. ابن مسعود پیش سعد آمد و گفت: «مالی را که پیش تو است بده»
 سعد گفت: «بدمی بینی، مگر تو پسر مسعود نیستی که بنده قوم هذیل بودی؟»
 گفت: «چرا، من پسر مسعودم، تو هم پسر حمینه‌ای»
 هاشم گفت: «بله و هردو تان یار رسول خدا بوده‌اید که به شما نظر می کرده است.»
 سعد چوبی را که به دست داشت بینداخت و وی مردی تند خوی بود و دست
 برداشت و گفت: «خدایا پروردگار آسمانها و زمین...»
 عبدالله گفت: «وای بر تو سخن نیک بگو و لعنت مگوی»
 در این وقت سعد گفت: «بخدا اگر ترس خدا نبود نفرینی به تومی کردم که
 خطا نکند.»

پس عبدالله باشتاب برفت تا بیرون شد.

عبدالله بن عکبی گوید: وقتی میان ابن مسعود و سعد درباره قرضی که عبدالله به
 سعد داده بود گفتگو افتاد که ادای آن برای سعد میسر نبود. عثمان بر آنها خشم آورد و
 کوفه را از سعد بگرفت بر عبدالله نیز خشم آورد اما او را بجا گذاشت و لیدرا عامل کوفه
 کرد، وی که از جانب عمر عامل مردم ربیع و جزیره شده بود به کوفه آمد و خانه اش در
 نداشت تا از کوفه برفت.

طلحه گوید: وقتی عثمان از ماجرای که میان عبدالله و سعد رخ داده بود خبر
 یافت بر آنها خشم آورد و قصد هردو کرد. آنگاه از این قصد صرف نظر کرد، سعد را
 عزل کرد و آنچه را بر عهده داشت بگرفت و عبدالله را نگهداشت و پیغام بوی فرستاد
 بجای سعا و لید بن عقبه را که عمر بن خطاب عامل عربان جزیره کرده بود به کوفه
 گماشت. و لید به سال دوم خلافت عثمان به کوفه آمد. سعد یکسال و قسمتی از سال
 دیگر عاملی کوفه داشته بود. وقتی لید به کوفه آمد پیش کسان محبوب بود و با مردم
 مدارا می کرد، پنج سال آنجا بود و بر خانه وی در نبود.
 آنگاه سال بیست و هفتم در آمد.

سخن از حوادث مهم سال بیست و هفتم

از جمله حوادث این سال فتح افریقیه بدست عبدالله بن سعد بن ابی سرح بود. این را از ابو معشر آورده اند، واقعی نیز چنین گفته است.

سخن از فتح افریقیه و ولایتداری
عبدالله بن سعد بن
ابی سرح بر مصر
وعزل عمرو بن عاص

طلحه گوید: وقتی عمر درگذشت، عمرو بن عاص عامل مصر بود و خارجه بن فلان عهده دار قضای آنجا بود. عثمان تا دو سال از خلافت خویش آنها را نگاهداشت، آنگاه عمرو را عزل کرد و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را عامل کرد.

ابو عثمان گوید: وقتی عثمان به خلافت رسید، عمرو بن عاص را در عمل مصر نگاهداشت که او هیچکس را بی شکایت و استعفا بر نمی داشت. عبدالله بن سعد جزو سپاه مصر بود، عثمان وی را سالار سپاه آنجا کرد و کسان به یاری وی فرستاد و روانه افریقیه کرد، عبدالله بن نافع بن عبدالقیس و عبدالله بن نافع بن حصین را نیز همراه عبدالله بن سعد کرد و به وی گفت: «اگر خدا عزوجل افریقیه را برای تو گشود یک پنجم از خمس غنایمی که خدا نصیب مسلمانان می کند به تو بخشوده است. دو عبدالله را سالار کرد و کسان به یاریشان فرستاد و روانه اندلس کرد و به آنها و عبدالله بن سعد دستور داد بر ضد اجل فراهم آیند. پس از آن عبدالله در عمل خویش بماند و آنها سوی عمل خویش روند.

آنها برفتند و مصر را سپردند و چون در سرزمین افریقیه پیش رفتند به اجل

رسیدند که قبایل با وی بودند و جنگ انداختند و اجل کشته شد. عبدالله بن سعد بن ابی سرح اوراکشت و افریقیه را از دشت و کوه بگشود و مردم آنجا همگی اسلام آوردند و اطاعتشان نکو بود. عبدالله غنابمی را که خدا نصیب کرده بود بر سپاه تقسیم کرد و یک پنجم خمس را بگرفت و چهار پنجم آنرا همراه ابن و ثیمه نصری پیش عثمان فرستاد و در محل قبر و آن خیمه گاهی پیا کرد و گروهی را سوی عثمان فرستاد که همانها درباره آنچه عبدالله گرفته بود به اوشکایت کردند.

عثمان گفت: «من به وی بخشیده ام و باید چنین کند که چنین دستور داده بودم، اکنون به اختیار شماست اگر رضا می دهید چنین باشد و اگر راضی نیستید پس داده شود»

گفتند: «راضی نیستیم»

عثمان به عبدالله نوشت که آنرا پس دهد و از آنها استمالت کند.

گفتند: «اورا معزول کن که نمی خواهیم پس از این ماجرا سالار ما باشد» عثمان به عبدالله نوشت: «یکی را که مورد رضایت تو و رضایت آنها باشد بجای خویش بر افریقیه گمار و یک پنجمی را که در راه خدا به تو بخشیده بودم تقسیم کن که به این بخشش راضی نیستند»

عبدالله که افریقیه را فتح کرده بود و اجل را کشته بود چنان کرد و سوی مصر باز گشت.

گوید: مردم افریقیه تا به روزگار هشام بن عبدالملک پیوسته مطیع و گوش به فرمان بودند و در آرامش و اطاعت به سر می بردند تا مردم عراق به آنجا راه یافتند و چون دعوتگران عراق به آنجا راه یافتند و تحریکشان کردند از اطاعت بگشتند و تفرقه در میانشان افتاد که تا کنون چنین است.

سبب تفرقه چنان بود که آنها به دعوتگران مخالف می گفتند: «ما به سبب رفتار عاملان با پیشوایان مخالفت نمی کنیم و این خطا را بر آنها بار نمی کنیم»

گفتند: «اینان به دستور آنها کار می کنند»

گفتند: «این را نمی پذیریم تا خودمان معلوم کنیم.»

آنگاه میسره یا چند کس روان شدند و پیش هشام آمدند و اجازه خواستند و راه نیافتند. پیش قایم مقام رفتند و گفتند: «به امیر مؤمنان بگو که سالارمان ما را با سپاه خویش به غزا می برد و چون غنیمت گیرد به آنها دهد و به ما ندهد و گوید: آنها محق ترند»

و ما گوییم: «جهادمان به خلوص نزدیکتر است که چیزی از او نمی گیریم اگر حق ماست حلالشان باد و اگر حق ما نیست نمی خواهیم»
و نیز گفتند: «وقتی شهری را محاصره می کنیم گوید: پیش افتید و سپاه خود را عقب سر آرد»

و ما گوییم: «پیش روید که ثواب جهاد را بیفرایید و کسانی چون شما بار برادران خویش را تحمل کنند.» و خویشان را حفظ آنها کنیم و بار جنگ را ببریم.
«و نیز آنها در گوسفندان ما افتند و شکم بدرند که بره در آرند و برای امیر مؤمنان پوست سفید جویند و هزار گوسفند برای یک پوست بکشند و گوییم: «این بخاطر امیر مؤمنان آسان باشد» و تحمل کنیم و مانع آنها نشویم، بلیه دیگر آنکه دختران زیبای ما را میگیرند، گفته ایم: «این نه در کتاب خدا هست و نه در سنت، و ما مسلمانیم»

می خواهیم بدانیم، این با نظر امیر مؤمنان است یا نه؟

گفت: «چنین کنم»

و چون دیر بماندند و خرجیهایشان تمام شد نامه های خویش را در رقعه ها بنوشند و به وزیران دادند و گفتند: «این نامها و نسبهای ما است، اگر امیر مؤمنان از شما جویای ما شد، به او خبر دهید»

آنگاه آهنگ افریقیه کردند و برضد عامل هشام برخاستند و او را بکشند و بر

افریقیه تسلط یافتند، هشام خبر یافت و جویای آن چند کس شد که نامهایشان را باو دادند و همانها بودند که خبر آمده بود که چنان کرده بودند.

طلحه گوید: عثمان، عبدالله بن نافع بن حصین و عبدالله بن نافع بن عبدالقیس را بلافاصله از افریقیه سوی اندلس فرستاد که از راه دریا به آنجا رسیدند، عثمان به کسانی که سوی اندلس رفته بودند نوشت: «اما بعد، قسطنطنیه از طرف اندلس گشوده خواهد شد شما اگر اندلس را گشودید در پاداش فاتحان قسطنطنیه شریک خواهید بود والسلام»

کعب الاخبار نیز گفت: «قومی از دریا سوی اندلس روند و آنجا را بگشایند و روز رستاخیز نورشان مشخص باشد»

گوید: مسلمانان برفتند بربران نیز همراه بودند و از جانب دشت و دریا بدانجا حمله بردند و خدا آنجا را او فرنگان را برای مسلمانان گشود و ناحیه ای همانند افریقیه را بقلم و مسلمانان افزودند. وقتی عثمان عبدالله بن سعد بن ابی سرح را معزول کرد عمل وی را به عبدالله بن نافع بن عبدالقیس داد که آنجا بود و عبدالله بن سعد به مصر بازگشت و کار اندلس همانند کار افریقیه بود تا به روزگار هشام که زمین بربران را گرفت اما مردم اندلس مانند سابق نبودند.

واقدی بنقل از کریب گوید: وقتی عثمان عمرو بن عاص را از مصر برداشت وی بسختی خشمگین شد و کینه عثمان را به دل گرفت عثمان عبدالله بن سعد بن ابی سرح را روانه کرد و گفت سوی افریقیه رود، و کسان را به رفتن افریقیه خواند و ده هزار کس از قریش و انصار و مهاجران آهنگ آنجا کردند.

واقدی به نقل از ابن کعب گوید: وقتی عثمان عبدالله بن سعد را سوی افریقیه فرستاد، جرجیر، بطریق افریقیه درباره آنجا به دوهزار هزار دینار و پانصد هزار دینار و بیست هزار دینار با آنها صلح کرد.

پس از آن پادشاه روم کس فرستاد و دستور داد که سیصدوزنه طلا از آنها

بگیرد چنانکه عبدالله بن سعد گرفته بود و او سران افریقیه را فراهم آورد و گفت: «شاه به من دستور داده که سیصدوزنه طلا از شما بگیرم، چنانکه عبدالله بن سعد گرفته است»

گفتند: «چیزی نداریم که بدهیم آنچه داشتیم به فدیة جانهای خویش داده ایم، شاه سرور ماست هرچه را که هر ساله از ما می گرفته بگیرد»
 فرستاده که حسین دید یگفت تا بزندانان کردند و آنها کس پیش باران خویش فرستادند که بیامدند و زندان را بشکستند و بیرون آمدند.
 عبدالله بن سعد با مردم افریقیه بر سیصدوزنه طلا صلح کرد که عثمان آنرا به خاندان حکم داد.

گوید: گفتیم: «با خاندان مروان»

گفت: «نمی دانم»

یزید بن ابی حبیب گوید: عثمان عمرو بن عاص را از خراج مصر برداشت و عبدالله بن سعد را بر خراج گماشت و باهم اختلاف کردند عبدالله بن سعد به عثمان نوشت که عمر خراج را کاسته و عمرو نوشت که عبدالله کار جنگ را آشفته است.
 پس عثمان به عمرو نوشت که بیا و عبدالله بن سعد را بر خراج گماشت عمرو خشمگین بیامد و به حضور عثمان رسید یک جبهه یمانی پوشیده بود که بر از پنبه بود.

عثمان بدو گفت: «داخل جبهات چیست؟»

گفت: «عمرو است»

گفت: «میدانم داخل آن عمرو است، از این پرسیدم، پرسیدم آیا پنبه است یا چیز دیگر؟»

واقدی گوید: عبدالله بن سعد مالی را که از مصر فراهم آورده بود پیش عثمان

فرستاد.

عثمان گفت: «ای عمرو، از پس توشبرده، شیر بیشتر می‌دهد»
گفت: «بچه آن هلاک شده است.»

در این سال عثمان بن عفان سالار حج بود.

واقعی گوید: در این سال فتح دوم استخر به دست عثمان بن ابی العاص انجام گرفت.

گوید: در همین سال معاویه به غزای قبرین رفت.
آنگاه سال بیست و هشتم درآمد.

سخن از حوادث مهم
سال بیست و هشتم

بگفته واقعی در این سال قبرس به دست معاویه گشوده شد که به دستور عثمان به غزای آنجا رفت. اما ابو معشر گوید که فتح قبرس به سال سی و سوم بود. این را اسحاق بن عیسی از او روایت کرده است.

بعضی ها گفته اند فتح قبرس به سال بیست و هفتم بود و چنانکه گویند جمعی از اصحاب رسول از جمله ابوذر و عباده بن صامت همراه زن خود ام حرام و مقداد و ابودرداو شداد بن اوس در غزای آن حاضر بودند.

سخن از غزای قبرس
بو سیله معاویه

خالد گوید: معاویه به روزگار عمر بن خطاب اصرار داشت که به غزای دریا رود، از نزدیکی رومیان به حمص سخن داشت می‌گفت: «در یکی از دهکده‌های حمص عوعو سگان و بانگ مرغان آنها شنیده می‌شود» نزدیک بود عمر به این کار تمایل شود و به عمرو بن عاص نوشت که دریا و دریا پیمارا برای من وصف کن که

دلم بدان می‌گراید»

گوید: سبب آن بود که معاویه از فواید غزای دریا برای مسلمانان و ضرر آن برای مشرکان به او خبر داده بود.

عمر و بجواب نوشت: مخلوقی بزرگ دیده‌ام که مخلوقی کوچک بر آن نشیند که اگر بماند دلها را پاره کند و اگر برود عقلها را خیره کند، یقین در آن کاهش گیرد و شک فزونی پذیرد. کسان در آن چون کرمی باشند بر چوبی که اگر کج شود فرورود و اگر سالم ماند دوررود.

و چون عمر این را بخواند به معاویه نوشت که نه، بخدایی که مسحمد را به حق فرستاد هرگز مسلمانی را به کشتی نشانم.

جناده بن ابی امیه از دی گوید: معاویه درباره غزای دریا به عمر نوشت و او را به این کار ترغیب کرد و گفت: «ای امیر مؤمنان! در شام دهکده‌ای هست که مردم آن عووسگان رومیان و بانگ خروشان را می‌شنوند که آنها مقابل یکی از سواحل حمصند»

عمر به گفته او اطمینان نکرد و به عمر و نوشت که دریا را برای من وصف کن و خبر آن را برای من بنویس.

گوید: «عمر و برای او نوشت که ای امیر مؤمنان مخلوقی بزرگ دیده‌ام که مخلوقی کوچک بر آن نشیند که جز آسمان و آب نیست و آنها چون کرمی باشند بر چوبی که اگر کج شود فرورود و اگر سالم بماند دور رود.

ابوالمجد گوید: عمر به معاویه نوشت: «شنیده‌ایم که دریای شام بر قسمت بسیار درازی از زمین مشرف است و هر روز و شب از خدا اجازه می‌خواهد که بر زمین ریزد و آنرا غرقه کند، من چگونه سپاه را بر این کافر سخت سر نشانم. بخدا يك مسلمان را بیشتر از آنچه در روم هست دوست دارم، هرگز در این باب با من سخن مکن، از پیش با تو گفته‌ام و میدانی که با علاجه کردم در صورتی که از پیش

چیزی به او نگفته بودم

گوید: شاه روم از غزا دست برداشت و به عمر نامه نوشت، و تقرب کرد و از او درباره کلمه‌ای که همه‌دانش را فراهم دارد پرسش کرد. عمر بدون نوشت که آنچه برای خود می‌خواهی برای مردم بخواه و آنچه به خود روا نداری به آنها روا مدار که همه حکمت برای تو فراهم آید. از کار مجاورانت پند بیاموز، که همه معرفت برای تو فراهم آید.

پس از آن‌شام روم بدون نامه نوشت و طرفی فرستاد که این را از همه چیز پُر کن. عمر آنرا از آب پُر کرد و نوشت که این همه چیز دنیا است.

شاه روم بدون نوشت که فاصله حق و باطل چیست؟ عمر بدون نوشت که چهار انگشت است. حق آنست که معاینه می‌بینی و باطل بیشتر چیزهاست که شنیده می‌شود و معاینه دیده نشده.

شاه روم بدون نوشت: «فاصله آسمان و زمین چیست؟»
عمر بدون نوشت: «پانصد سال راه برای رهرو، اگر راه کشیده‌ای بود.»
گوید: ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب هدیه‌ای از بوی خوش و ظرف و لوازم زنانه برای ملکه روم فرستاد و آنرا به پیک داد که بسو رسانید و آنرا، بگرفت.

آنگاه زن هرقل زنان اطراف خویش را فراهم آورد و گفت: «این هدیه زن شاه عرب و دختر پیمبرشان است» و نامه نوشت و عوض داد و هدیه فرستاد، از جمله هدایا پیک گردن‌بند فاخر بود.

و چون پیک گردن‌بند را پیش عمر آورد بگفت تا آنرا نگهدارد و ندای نماز جماعت داد، کسان فراهم آمدند، با آنها نماز کرد و گفت: «هریک از کارهای من که بی مشورت انجام شود نیک نباشد. درباره هدیه‌ای که ام کلثوم برای زن شاه روم فرستاده و زن شاه روم برای او هدیه فرستاده چه می‌گویید؟»

جمعی گفتند: «هدیه از آن اوست به‌عوض چیزی که داده زن شاه در ذمه نیست که مال او را بگیری و وزیر فرمان تو نیست که از تو برسد»
 کسان دیگر گفتند: «ما جامه هدیه می‌دادیم که عوض بگیریم و برای فروختن می‌فرستادیم که بهای آنرا بگیریم»

عمر گفت: «ولی بیک، بیک مسلمانان است و پست، پست آنهاست و اعتبار ام‌کلثوم پیش زن شاه روم بسبب مسلمانان است»
 آنگاه بگفت ناگردن‌بند را به بیت‌العمال دادند و بقدر مخارج ام‌کلثوم بوی داد.

خالد بن معدان گوید: نخستین کسی که غزای دریا کرد معاویه بن ابی سفیان بود به‌روزگار عثمان بن عفان، و چنان بود که از عمر اجازه این کار خواسته بود که اجازه نداده بود و چون عثمان بخلافت رسید معاویه اصرار کرد تا عثمان به این کار مصمم شد و گفت کسان را انتخاب مکن و بهترینشان را مگزین، هر که به دلخواه طالب‌غزا شود او را بردار و کمک کن.

معاویه چنان کرد، عبدالله بن قیس حارثی هم پیمان‌بنی فزاره را به کار دریا گماشت و او به دریا پنجاه غزای تابستانی و زمستانی داشت که کس در اثنای آن غرق نشد و دچار طوفان نشد. وی از خدا می‌خواست که سپاهش را به سلامت دارد و کسی از آنها تلف نشود. چنین بود تا وقتی که خدا می‌خواست او را تلف کند بایک زورق پیشناز برفت و به بندرگاه سرزمین روم رسید که گدایی چند در آنجا معونت می‌جستند و بآنها صدقه داد.

یکی از زنان گدا به دهکده خویش بازگشت و به مردان گفت: «می‌خواهید عبدالله بن قیس را بگیرید؟»
 گفتند: «کجاست؟»
 گفت: «در بندر.»

گفتند: «آهای دشمن خدا، عبدالله بن قیس را از کجایم شناسی؟»

زن آنها را ملامت کرد و گفت: «شما زیونتر از آنید که عبدالله بن قیس از کسی مخفی شود.»

پس مردان به عبدالله تاختند و بر او هجوم بردند و با وی جنگیدند و او نیز بجنگید و به تنهایی کشته شد. ملاح جان به دربرد و پیش یاران خود بازگشت که سوی بندر آمدند جانشین عبدالله، سفیان بن عوف از دی بود که به جنگ رومیان پرداخت و به تنگ آمد و بنا کرد به یاران خود ناسزا گوید کنیز عبدالله گفت: «ای دروغ از عبدالله که به هنگام جنگ چنین نمی گفت.»

سفیان گفت: «چه می گفت؟»

گفت: «می گفت: سخنی هست آنگاه می رود»

سفیان آنچه را می گفت رها کرد و این سخن را به زبان می آورد که سخنی هست آنگاه می رود.

در این جنگ گروهی از مسلمانان کشته شدند و این پایان کار عبدالله بن قیس حارثی بود.

بعدها به آن زن گفتند: «عبدالله را از چه شناختی؟»

گفت: «از صدقه دانش که چون شاهان گشاده دست بود و مانند بازرگانان ممسک نبود»

ابو عثمان گوید: به آن زن که رومیان را برضد عبدالله برانگیخته بود گفتند: «چگونه او را شناختی؟»

گفت: «همانند بازرگانان بود اما چون از او چیز خواستم همانند شاه گشاده دست بود و بدانستم که او عبدالله بن قیس است»

عثمان به معاویه و عاملان دیگر چنین نوشت:

«اما بعد، به همان حال باشید که از عمر جدا شده اید و دیگر گونی

«میارید و هر چه برای شما مشکل بود پیش ما بیارید که امت را بر آن
 «همسخن کنیم و بنزد شما باز فرستیم. مبادا دگر گونی آرید که من از شما
 «جز آنچه عمر می پذیرفت نخواهم پذیرفت»

و چنان بود که مابین صلح عمر و خلافت عثمان ناحیه ای پیمان می شکست و
 کس می فرستاد و خدا آنجا را به دست وی می گشود و پبای وی حساب می شد اما فتوح
 از آن کسی بود که نخستین بار گشوده بود .

ابو جعفر گوید: وقتی معاویه قبرس را گشود با مردم آنجا صلح کرد و چنانکه
 در روایت لیث بن سعد از پیران ساحل دمشق آمده صلح قبرس بر اساس خراج هفت
 هزار دینار بود که سالانه به مسلمانان بدهند، مانند آن نیز به رومیان می دادند و مسلمانان
 تعهد کردند که مانع دادن آن نشوند بشرط آنکه مسلمانان با آنها جنگ نکنند و بسا
 کسانی که از جای دیگر به آنها حمله می کنند مقابله نکنند و رومیان قبرس حرکت
 دشمنان رومی را به مسلمانان خبر دهند و پیشوایی که مسلمانان برای آنها معین می کنند
 از خودشان باشد .

واقعی گوید: معاویه به سال بیست و هشتم به غزای قبرس رفت مردم مصر نیز
 به سالاری عبدالله بن سعد بن ابی سرح به غزای آنجا رفتند و چون به معاویه رسیدند
 او سالار قوم بود .

جیبیر بن نفیر گوید: وقتی از قبرسیان اسیر گرفتیم ابودردا را دیدم که میگریست،
 گفتم: «چرا هنگامی که خدا اسلام و مسلمانان را عزت داده و کفر و کافران را زبون
 کرده گریه می کنی؟»

گوید: با دست به شانه من زد و گفت: «مادرت عزادارت شود، مخلوق اگر
 فرمان خدا را رها کند به نزد خدا ناچیز شود، وقتی امتی غلبه یابد و بر مردم مسلط
 شود و شاهی از آن او باشد و فرمان خدا را رها کند و چنین شود که می بینی خدا
 اسیر گرفتن را بر آنها چیره کند و چون اسیر گرفتن بر قومی چیره شد خدا را با آنها

کاری نیست»

واقعی از حدیث ابوسعید گوید: معاویه در ایام خلافت عثمان با مردم فبرس صلح کرد، او نخستین کس بود که به غزای روم رفت و در پیمانی که میان وی و آنها بود مقرر بود که از دشمنان رومی جز با اجازهٔ مازن نگیرند.

گوید: در همین سال حبیب بن مسلمه به غزای سوریه رفت که از سرزمین روم بود.

و هم در این سال عثمان نائله دختر قرافصه را به زنی گرفت. وی نصرانی بود و پیش از آنکه به خانهٔ عثمان رود مسلمان شد.

گوید: در همین سال عثمان خانه خویش را در اقصای مدینه بنیان نهاد و به سر برد.

گوید: در این سال نخستین فتح فارس و دوین فتح استخر رخ داد و سالار غزا هشام بود.

گوید: در این سال عثمان سالار حج بود. آنگاه سال بیست و نهم در آمد.

سخن از حوادث مهم

سال بیست و نهم

در این سال عثمان ابوموسی اشعری را که شش سال عامل بصره بوده بود عزل کرد و عبدالله بن عامر بن کریز را که جوانی بیست و پنج ساله بود بر بصره گماشت که آنجا رفت.

بقولی ابوموسی سه سال در بصره عامل عثمان بوده بود. عوف اعرابی گوید: غیلان بن خرشه ضحبی پیش عثمان بن عفان آمد و گفت: مگر صغیری ندارد که او را جوان و انما بید و عامل بصره کنید؟ تا کی این پیر، یعنی

ابوموسی، عامل بصره باشد؟»

گوید: پس عثمان ابوموسی را از آنجا برداشت و عبدالله بن عامر بن کریر را که پدر بزرگش عبد شمس بود به بصره گماشت. مادر عبدالله دجاجة دختر اسماء سلمی بود و پسر خاله عثمان بن عفان بود.

مسلمه گوید: وقتی عبدالله بن عامر به بصره آمد بیست و پنجسال داشت و این سال بیست و نهم بود.

سخن از اینکه چرا عثمان
ابوموسی را از بصره برداشت

طلحه گوید وقتی عثمان بخلافت رسید ابوموسی را سه سال در بصره نگهداشت و به سال چهارم او را معزول کرد. سالاری خراسان را به عمیر بن عثمان بن سعد داد، سالاری سیستان با عبدالله بن عمیر لپشی شد که از قوم ثعلبه بود که در آنجا تا کابل پیش رفت، عمیر نیز در خراسان تا فرغانه پیش رفت و هیچ ولایتی تا آنجا نماند که به صلح نیامد. عبدالله بن معمر تیمی را به مکران فرستاد که تا نهر پیش رفت. عبدالرحمان بن غبیس را به کرمان فرستاد و کسان دیگر را به فارس و اهواز فرستاد و اطراف بصره را به حصین بن ابی الحر داد، آنگاه عبدالله بن عمیر را عزل کرد و عبدالله بن عامر را به جایش نهاد و یکسال بیود آنگاه وی را عزل کرد و عاصم بن عمرو را به جایش نهاد. آنگاه عبدالرحمان بن غبیس و عدی بن سهیل بن عمرو را باز پس برد. به سال سوم مردم اینده و کردان کافر شدند و ابوموسی میان مردم ندا داد و تحریک کرد و دعوتشان کرد که راهی شوند و از فضیلت جهاد پیادگان سخن آورد تا آنجا که کسانی باربر چهار پایان نهادند و همسخن شدند که پیاده راهی شوند. بعضی دیگر گفتند: «بخدا با شتاب کاری نمی کنیم تا ببینیم رفتار او چگونه است اگر کردارش با گفتارش همانند بود چنان کنیم که این باران ما کرده اند.»

و چون روز حرکت ابوموسی در رسید و بارهای خویش را از مصر بر چهل استبرون آورد عنان او را گرفتند و گفتند: «ما را بر این مرکوبان اضافی بنشان و به کار پیاده روی که ما را نرغیب می کردی علاقه نشان بده.» آنگاه قانعشان کرد که مرکبش را رها کردند و ابوموسی برفت آنها نیز پیش عثمان رفتند و بر کناری او را خواستند و گفتند: «نمی خواهیم همه چیزهایی را که می دانیم بگوئیم او را بادبگری عوض کن.»

گفت: «کی را می خواهید؟»

غیلان بن خرشه گفت: «هر که باشد از این بنده که زمین ما را بخورد و کار جاهلیت را میان ما تجدید کرد بهتر است که از این اشعری که حکومت اشعریان را معتبر می دارد و حکومت بصره را حقیق می داند جدا شویم اگر صفیری را امیر ما کنی بهتر است یا بزرگتری را سالار کنی بهتر است و ما بین کوچک و بزرگ هر که باشد بهتر است.»

پس عثمان عبدالله بن عامر را بخواند و عامل بصره کرد و عییدالله بن معمر را سوی فارس فرستاد و عمل او را به عمیر بن عثمان بن سعد داد. به سال چهارم امین بن احمر یشکری را عامل خراسان کرد و هم به سال چهارم عمران بن فضیل برجمی را عامل سیستان کرد. عاصم بن عمر عامل کرمان بود که آنجا در گذشت، فارس بشورید و برضد عییدالله بن عمرو قیام کرد و مردم در استخر برضد او فراهم شدند و عبدالله کشته شد و سپاه او هزیمت شد و خیر به عبدالله بن عامر رسید که مردم بصره را به حرکت دعوت کرد و مردم با وی روان شدند، مقدمه وی با عثمان بن ابی العاص بود. در استخر با آن جمع تلافی شد و بسیار کس از آنها بکشت که هنوز از آن به ذلت درند و خیر را برای عثمان نوشت و او نوشت که هرم بن حسام یشکری و هرم بن حیان عبدی را که از عبدالقیس بود و خربت بن راشد را که از بنی ساهمه (ناجیه؟) بود و منجاب بن راشد و ترجمان هجیمی را بروایتیهای فارس امارت دهد. خراسان را نیز به شش نفر

داد: احنف امیر دومروشد، حبیب بن قره یربوعی امیر بلخ شد که از فتوح اهل کوفه بود، خالد بن عبدالله بن زهیر امیر هرات شد، امین بن احمریشکری امیر طوس شد، قیس بن هبیره سلمی امیر نیشابور شد، وی نخستین کس بود که با عبدالله بن خازم که پسر عموی وی بود روان شد، عثمان پیش از مرگ همه خراسان را به قیس داد و بوقت مرگ عثمان وی امیر خراسان بود، امین بن احمر را نیز امیر سیستان کرد، پس از آن عبدالرحمان بن سمره را که از خاندان حبیب بن عبد شمس بسود پانجاگماشت که بهنگام درگذشت عثمان امیر سیستان بود.

وهم به وقت درگذشت عثمان، عمران امیر کرمان بود و عمیر بن عثمان سعد امیر فارس بود و ابن کنذیر فشری امیر مکران بود.

علی بن مجاهد به نقل از مشایخ خویش گوید: غیلان بن خرشه به عثمان بن عفان گفت: «آیا حقیری از خودتان ندارید که او را بردارید یا فقبیری که او را به سامان رسانید؟ ای گروه قریش تاکی ابن پیر اشعری این ولایت را بخورد؟» و پیر متنبه شد و بصره را به عبدالله بن عامر داد.

ابوبکر هدلی گوید: عثمان، ابن عامر را عامل بصره کرد و حسن گفت: «ابوموسی می گوید: جوانی سوی شما می آید که ظریف است و مدبر که مادر بزرگها و عمه هایش معتبرند و هر دو ولایت را به او خواهند داد»

گوید: ابن عامر پیامد ولایت ابوموسی و ولایت عثمان بن ابی العاص ثقفی را باو دادند. عثمان بن ابی العاص از جمله کسانی بود که از عمان و بحرین گذشته بودند.

طلحه گوید: در ایام خلافت عثمان، قیس بن هبیره عبدالله بن خازم را پیش عبدالله بن عامر فرستاد. عبدالله بن خازم پیش عبدالله بن عامر حرمتی داشت و بسو گفت: «فرمانی برای من بنویس که اگر قیس بن هبیره از آنجا رفت من عامل باشم» و عبدالله بن عامر چنان کرد.

عبدالله بن خازم سوی خراسان بازگشت و چون عثمان کشته شد و مردم خبر